

بیان می‌کند: «مفهوم عدالت به معنای توازی مناسب میان خواست‌های رقیب است، درحالی‌که دریافت عدالت مجموعه‌ای از اصول مرتبط برای تعیین ملاحظات مرتبطی است که این توازن را معین می‌کند» (Rawls: ۱۹۹۹، ۹). آنچه از این سخن رالز استنباط می‌شود، آن است که در مفهوم عدالت، ملاحظات گوناگونی چون نفی نابرابری، شایستگی، حفظ حقوق انسان‌ها، عدم مداخله موردی در زندگی و برنامه‌های افراد دخیل است، ولی تنها با طرح دریافتی از عدالت با اصولی مشخص است که روشن می‌شود چگونه میان این خواست‌های رقیب می‌توان توازن برقرار کرد. به نظر می‌رسد رویکرد نویسنده نیز بر همین تفکیک استوار است، گرچه او برخلاف رالز می‌کوشد نشان دهد که می‌توان از تحلیل مفهوم عدالت برای نظریه‌پردازی پیرامون عدالت و بیان چرایی آن بهره برد. یعنی از مفهوم عدالت به دریافتی از عدالت رسید. در ادامه بیان می‌شود چنین اتفاقی در متن کتاب رخ نداده است؛ از این رو این روش در تحلیل چرایی عدالت نمی‌تواند در برابر پرسش‌های مناقشه‌برانگیز حول عدالت به پاسخی روشن برسد. در نتیجه، ناکامی این روش استدلال، به تقویت مدعای روش رقیب، یعنی ناکامی تحلیل مفهومی برای نظریه‌پردازی پیرامون عدالت، منجر خواهد شد. به این ایراد در ادامه باز خواهیم گشت.

فصل دوم کتاب تحت عنوان «چرایی عدالت اجتماعی» به بررسی نگرش‌های مختلف به عدالت اجتماعی اعم از موافق و مخالف و نقد و بررسی آن‌ها اختصاص دارد. در نسبت با فصل دوم نوشتار، دو ملاحظه به ذهن نگارنده می‌رسد: نخستین ملاحظه ناظر به بدفهمی رایج درباره تحول اندیشه رالز است که در این کتاب نیز به چشم می‌خورد. این ملاحظه گرچه نسبت به موضوع اصلی کتاب و نیز محور اصلی نوشتار حاضر، حاشیه محسوب می‌شود، ولی به دلیل شیوع این بدفهمی در تفسیر رالز، به آن اشاره‌ای مختصر خواهیم داشت.

همان طور که پیش‌تر گفتیم، رالز عناصر اصلی نظریه عدالت خویش را در کتاب «نظریه‌ای درباره عدالت» بیان می‌کند، اما در کتاب دومش تحت عنوان «لیبرالیسم سیاسی»، که به گشت رالز از دوران اولیه نظریه خویش شهرت یافته است، به بازبینی برخی مفاهیم محوری آن کتاب می‌پردازد. مطابق دریافتی مشهور که نویسنده نیز در این کتاب به آن اشاره می‌کند: «رالز متأخر [...] به نظریه عدالت خویش و اصول آن، تنها با عنوان یک راه‌حل سیاسی به منظور تداوم نظمی که بر محور ارزش‌های حاکم بر فرهنگ سیاسی غرب و فردیت‌گرایی لیبرال این جوامع شکل گرفته است، تأکید می‌کند. در این نگاه جدید به عدالت، که رالز از آن به عدالت سیاسی یاد می‌کند، دیگر عدالت یک نظریه اخلاقی جامع نیست» (بازاندیشی عدالت اجتماعی، ۱۱۸). درحالی‌که رجوع به متن آثار رالز و نیز مفسران او مؤید چنین دریافتی نیست. مطابق دریافت فوق، تحول اندیشه رالز ناظر به تجدیدنظر در مدعای بخش اول کتاب یعنی استدلال بر

نویسنده کتاب در این موضع به خوبی دریافتی که مسئله عدالت ناظر به رابطه فرد با فرد و در نتیجه قابل ارجاع به احکام متعارف فقهی نیست و باید ذیل مفهوم حکومت و به عنوان امری ناظر به جامعه و الزامی بر حکومت تحلیل شود.

به عبارت دیگر، عدالت امری است ناظر به حکومت و جنس مناسبات

میان مردم و حکومت قابل ارجاع به مناسبات میان

افراد با یکدیگر نیست؛ به گونه‌ای که ساحت حقوق

عمومی و قواعد حاکم بر آن

قابل فروگاست به ساحت خصوصی و قواعد آن نیست.